



## مولوی، دیوان شمس، شماره ۱۹۰۵

اگر تو عاشقی غم را رها کن  
عروسی بین و ماتم را رها کن

تو دریا باش و کشتی را برانداز  
تو عالم باش و عالم را رها کن

چو آدم توبه کن وارو به جنت  
چه و زندان آدم را رها کن

براً بر چرخ چون عیسی مریم  
خر عیسی مریم را رها کن

وگر در عشق یوسف کف بریدی  
همو را گیر و مرهم را رها کن

وگر بیدار کردت زلف درهم  
خیال و خواب درهم را رها کن

نفخت فیه من روحی رسیده‌ست  
غم بیش و غم کم را رها کن

مسلم کن دل از هستی مسلم  
امید نامسلم را رها کن

بگیر ای شیرزاده خوی شیران  
سگان نامعلم را رها کن

حریصان را جگرخون بین و گرگین  
گر و ناسور محکم را رها کن

بر آن آرد تو را حرص چو آزر  
که ابراهیم ادهم را رها کن

خمش زان نوع کوتاه کن سخن را  
که الله گو اعلم را رها کن

چو طالع گشت شمس الدین تبریز  
جهان تنگ مظلّم را رها کن